

فلسفہ و ہیئت انسان

دکتر کاظم محمدی



سرشناسه: محمدی، کاظم، ۱۳۴۰ -

عنوان و نام پدیدآور: فلسفه و هویت انسان / کاظم محمدی.

مشخصات نشر: کرج: نجم پری، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۴۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۹۹۰۹-۱-۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: انسان (اسلام)

موضوع: Theological anthropology -- Islam

موضوع: انسان (اسلام) -- فلسفه

موضوع: Theological anthropology -- Islam -- Philosophy

موضوع: انسان (عرفان)

موضوع: Man (Mysticism)

رده بندی کنگره: BP ۲۲۶/۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۶

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۹۳۰۸۶



نام کتاب : فلسفه و هویت انسان

نویسنده : دکتر کاظم محمدی

انتشارات : نجم کبرا

لیتوگرافی : ناژو

چاپ و صحافی : ناژو

تیراژ : ۳۰۰

نوبت چاپ : اول ۱۳۹۹

قیمت : ۳۵۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۹۹۰۹-۱

فلسفه و هویت انسان

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۲۰	سیری در برخی آثار
۳۹	۱ هنر و گستره‌ی انسانی
۶۳	۲ مفهوم هویت
۹۱	۳ فهم خود
۱۰۹	۴ حکمت و حکیم
۱۱۷	۵ سخنان حکیمانه
۱۴۹	۶ یکسان زیستی
۱۶۱	۷ انسان و عرفان
۲۱۱	۸ کتابنامه
۲۱۹	۹ نمایه

خویشتن نشناخت

مسکین آدمی

از فزونی آمد و

شد

در کمی

خویشتن را

آدمی

ارزان فروخت

بود اطلس

خویش بر دلقی بدوخت

مولانا

مقدمه‌ای برای فهم انسان

آنان که طریق معنوی پیمایند
اسرار حکیمانه به جد بستزدند
اندیشه به اقوال حکیمان کردند
تا سر کلام پاکشان بنمودند

دین، عرفان، فلسفه، سه حقیقتی‌اند که با انسان و برای انسان پدیدار شده‌اند. سر و کار این هر سه با انسان است و قرار است به خدمت انسان باشند و لذا هیچ اشکالی ندارد که آنها را با انسان ترکیب کنیم و شکلی انسانی به آنها بدهیم. دین انسانی، عرفان انسانی، فلسفه‌ی انسانی. کما این که انسان نیز می‌تواند به اندازه‌ی همین سه مورد تعریف یا موضوعیت داشته باشد، مثلاً چنان است که بگوییم انسان دیندار، انسان عارف و انسان فیلسوف، یا به گونه‌ای دیگر آنان را در نظر بگیریم مثلاً بگوییم انسان دینی، انسان عرفانی و انسان فلسفی. و در

تحلیلی دیگر می‌توانیم کارمان را گسترش بدهیم و انسان را از هر سه منظر مورد بحث قرار بدهیم، مثلاً بگوییم انسان از منظر دین، انسان در عرفان و انسان در فلسفه. طبیعتاً این گونه می‌توان پرسپکتیووار انسان را از سه بعد نگریست، از منظر دینی، بُعد هستی آن لحاظ می‌شود که وی را با فطرت و سرشتی توحیدی تعریف می‌کنند، در عرفان ناظر به تازیاب نفس انسانند و وی را در جهان قلب می‌جویند؛ و در فلسفه او را ر بابت عقلانیت و اندیشه مورد ملاحظه قرار می‌دهند. در این سه حوزه - یعنی برای اخلاق در موضع و موضوع انسانی می‌توان در نظر گرفت و از اخلاق دینی، اخلاق عرفانی و اخلاق فلسفی سخن گفت و آنچه که هست این که بدون انسان نه تنها دین و عرفان و فلسفه تعطیل می‌شود بلکه اخلاق نیز محلی برای ورود نمی‌یابد که در آن بتواند از چیزی به نام رنر و مشر انسانی سخن بگوید.

دین و عرفان در یک نقطه با هم اشتراک دارند و آن هم تصفیه‌ی دل و تزکیه‌ی نفس است، هر دو با قلب آدمی سر و کار دارند و بدیهی است که تا قلب آدمی که مرکز ادراکات باطنی است پاک و تهذیب نشود امکان کشف و شهود برای او وجود نخواهد داشت. در این امر فلسفه یاری مفید و خوب برای انسان نیست، فلسفه با قلب و دایره کاری ندارد، تنها با عقل و ذهن آدمی ربط می‌یابد. و همین مسئله باعث امر اخلاقی را برای فلاسفه در حد بحث نظری تقلیل می‌دهد و تنها از باید و نبایندی سخن می‌گوید که از انتزاعات عقلی است و در مرحله‌ی عمل خام و ناتوان است. آنچه که به عنوان اخلاق فلسفی وجود دارد این گونه ربطی با فعل انسان برقرار نمی‌کند و لذا آنچه که اسپینوزا و

کانت و دیگران می گویند نه لازمی اجراء می یابد و نه می تواند اجراء شود، زیرا تنها بحث از مفاهیم است. در شیوهی فلاسفه نیز رسماً چیزی به نام اخلاق وجود ندارد و مشکل بتوان گفت که این فیلسوف فردی اخلاقی است، هر چند که برخی را با این عنوان بر می شمارند، ولی اگر هم چنین باشد فیلسوف اخلاقی با اخلاق فلسفی اخلاقی نشده است، بلکه از طریق تهذیب و ریاضتی که به نفس خود داده به این حال دست یافته است. در مرحلهی عمل هم آنچه که فیلسوف به جامعه ارائه خواهد داد تنها یک شاگرد معقولی است که قادر است تا فلسفه و مفاهیم فلسفی را مرور کند و حال آن که برای انسان بودن و انسان ماندن فلسفه بخش نایی از حقیقت است، چیزی که انسان را انسان می کند تغییرات ماهور است که در درون و باطن او رخ می دهد و این یا از طریق دین صورت می گیرد یا از طریق عرفان، که در دین فرد مذهب مؤمن و موحد را تربیت می کنند و در عرفان مریدی را که تهذیب شده و با تازیانه های سلوک بر نفس خود تسلط یافته است، و حال آنکه ممکن است که فرد فیلسوف خود مسیر هَوای نفسانی واقع شود و یافته ها و داشته های انتزاعی فلسفی او نیز ناشی از همین نفس و هواهای نفسانی باشد.

دین برای انسان است، برای آن که انسان را از آنچه که مست به ری آنچه که باید باشد هدایت و راهنمایی کند. و این مستلزم یک نوع معرفت عمیق از هویت و هستی انسان است که بدون این معرفت هدایت کردن، جهت دادن، و به کمال و سعادت رساندن او غیر ممکن به نظر می رسد. و این مورد به نوعی برتری دین را نسبت به عرفان و

فلسفه بیان می‌کند. در فلسفه آنچه که هست این است که انسان را تنها در افق می‌بیند و هرگز قادر نیست او را از بالا یا از درون بنگرد و همین ضعف اساسی فلسفه و فیلسوفان است. با آن که فلسفه‌های انسانی زیادی وجود دارند ولی به این مقوله مسلماً نمی‌توانند پاسخ بدهند که واقعاً انسان کیست و چیست؟ زیرا نه از بالا بر حقیقت و هویت انسان ناظرند و نه از درون می‌توانند وی را مورد بررسی قرار بدهند این است که در فلسفه با همه‌ی کاوشی که از طبیعت انسانی شد، هنوز هم پاسخی برای چیستی انسان وجود ندارد. و این عدم پاسخ از آن بابت است که انسان موجودی چند بعدی است و فلسفه قادر به دیدن و یافتن تمام ابعاد انسان نیست. حتّاً قادر نیست بگوید که فکری که با آن انسان و جهان را می‌کاوند از کجا، چگونه، و چرا پدیدار شده است. در این باره قریباً صدسها همه ابطال پذیرند و با حدس و گمان نمی‌توان سراغ مایت و هویت هیچ چیزی رفت تا چه رسد به انسان با آن همه پیچیدگی‌ها و ناشناختگی‌ها.

وقتی که جدّی بودن فیلسوفان را و به ویژه فیلسوفان انسان‌گرا را در گرایش به انسان و مطالعه‌ی مستقیم انسان می‌بینیم و می‌بینیم که در این نگرش به واقع چیزی را متوجّه نمی‌شوند و به چیزی نمی‌رسند و از او هیچ چیز دقیقی در دست ندارند گاه فکر می‌کنم که این جدّی گرفتن خود، یکی از شوخی‌های بزرگ انسانی است. و به واقع جدّی گرفتن آن، آن هم در گستره‌ی طولانی زمانی چند هزار ساله مرا متعجب و متحیر می‌کند که به واقع این جماعت عقل محور از چه چیزی سخن می‌گویند؟ خدا؟ هستی؟ طبیعت؟ کیهان؟ نظم کیهانی؟ حیوان؟ و

خاصه انسان. اما از این همه غیر از انتزاعات ذهنی چیزی در چنته ندارند. آیا تعریفی جامع در فکر ایشان از انسان وجود دارد؟

بدیهی است که همه‌ی کسانی که فلسفی فکر می‌کنند و گرایشی به فلسفه دارند بلا فاصله به سراغ تعریف مشائون از انسان می‌روند. انسانی که ارسطو آن را تعریف کرده است. یعنی انسان حیوانی است ناطق و از دل این تعریف برای گستردن بساط انسان شناسی ده‌ها تعبیر دیگر بر ساخته‌اند:

انسان حیوانی است اجتماعی.

انسان حیوانی است منکر.

انسان حیوانی است ارادور.

انسان حیوانی است سیاسی.

انسان حیوانی است منتقد.

انسان حیوانی است خلاق.

انسان حیوانی است اقتصادی.

و از این قبیل چیزها را تا فردا نیز می‌توان ادامه داد، یعنی هر چیزی را می‌توان به این قالب کلیشه‌ای افزود. ولی با این همه با جمع کردن همه‌ی آنها نیز باز نمی‌توان گفت که انسان کیست. نیستی انسان و رای این سخنان است، این سخنان تنها بخشی از وجود او را رسم می‌کنند و حقیقت او همچنان در پرده‌ی ابهام باقی است. این ابهام شاید برای دین نباشد که خاستگاهی آسمانی دارد و از آسمان به حقیقت انسان به طور کل ناظر است، ولی به یقین فهم حقیقت انسان برای هر فلسفه‌ای حتا فلسفه‌های انسان‌گرا نیز دشوار است. در واقع گویی که ما تنها سایه‌ای

از یک پدیده را ترسیم می‌کنیم و خود آن پدیده از ما فاصله‌ی زیادی دارد، حتّا اگر بگویید خود ما یکی از آن حقایق هستیم، خواهم گفت بله هستید ولی این که ما خود آن حقیقتیم با آنچه که ما خود از حقیقت خود می‌فهمیم در حدّ همان سایه باقی می‌ماند. وضع مطالعه‌ی جوهر انسان در فلسفه شبیه است به آن حکایت مولانا در مثنوی، که صیّدی سایه‌ی پرنده‌ای را دنبال می‌کرد و به آن نشانه می‌رفت و تیر می‌فکند و حال آن که پرنده در بالا پرزنان می‌رفت و تنها سایه‌ای از او بر روی زمین حرکت می‌کرد، و در بین فلاسفه بسیارند که سایه را به جای اصل نشانه گرفته‌اند و متأسفانه در این باره نیز چنین است، هر چند که سایه مره به اصل است ولی سایه اصل نیست. باید دانست که فقط سایه‌ی اصل است نه اصل.

آنتروپولوژی Anthropology یکی از مهمترین دانش‌هایی است که همواره برای من مهمّ و جالب بوده و هنوز هم هست. انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی به طور اعم از سویی با انسان به طور فردی و از سویی با انسان به طور اجتماعی و در جامعه سر و کار دارد. لذا هم فردیت او و هم جمع‌گرایی او در این دانش به طور گسترده مورد تبحّ است. از سویی با دو عنصر جسم و روح که در انسان است هم بخش‌های فیزیکی و ژنتیکی او مورد مطالعه است و هم بخش مربوط به روح و روان او. نهایت این که بررسی انسان در تاریخ و تاریخ انسان و موقعیت انسان در جوامع گوناگون چیزی نیست که از گستره‌ی این دانش بیرون باشد و لذا خواهی نخواهی بخش عمده‌ای از دانش‌های مربوطه به علوم زیستی و انسانی را در بر می‌گیرد و در واقع می‌توان

شاخه‌های زیادی از علوم را در این رابطه هم به طور مستقل و هم وابسته به دانش آنتروپولوژی دانست، هر چند که برخی خود این دانش را زیر مجموعه‌ای از دانش یا علوم اجتماعی قلمداد می‌کنند.

در اهمیت آنتروپولوژی همین بس که رشته‌های مهمی مانند: تاریخ، باستان‌شناسی، دیرینه‌شناسی، زیست‌شناسی، دانش ژنتیک، زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و حتی فلسفه را در راستای مطالعات خود قرار داده است، در واقع می‌توان گفت این رشته‌ها به طور کلی خورده از چیزی سخن می‌گویند که به نوعی با آنتروپولوژی مرتبط است و در یک نگاه کلی می‌توان علوم طبیعی و علوم اجتماعی را در راستای مطالعه‌ی انسان‌شناسی مورد نظر قرار داد. بدیهی است وقتی که در این همه دانش که هم به طور مستقل وجود دارند و هم در موضوعیت انسان با هم پیوند می‌یابند را مد نظر قرار دهیم می‌توانیم بگوییم که هر یک به نوعی انسان را در یک بعد منحصر به فرد مورد مطالعه قرار می‌دهند و در حقیقت این همه در گرو انسانند تا ابعاد گوناگون و وسیع داشته‌های او را مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهند.

این است که انسان‌شناسی در هر دانشی برای خود جای وسیعی را اشغال کرده است و این اشغال کردن نیز در هر شکلی به آن دانش از منظری خاص اعتبار می‌دهد و دارای ارزش می‌کند، زیرا بعد از خدا دو موضوع، ارزش نگاه کردن و بررسی نمودن را دارد، یکی هستی به طور کلی، و یکی هم انسان. و اگر طبق برداشت‌های عارفان و فلاسفه، انسان را به نوعی محور قرار بدهیم به گونه‌ای که او باید استفاده‌ای

بهینه از زمین و آسمان به نفع خود بدون هیچ تخریبی داشته باشد و در این استفاده کردن باید خود را هماهنگ با طبیعت و هستی قرار بدهد امری درست و قابل توجه است. زیرا به واقع به انسان دیدی برای نگرستن به عالم داده‌اند و فکر و اندیشه‌ای برای فهمیدن آنچه که حادث شده است و در این باره البته خود او هم شاید مهمترین موضوع بران خود باشد.

وقتی که انسان موضوع بررسی واقع شود طبیعتاً باید از دور به انسان ناظر بود روی مورد بررسی قرار داد. و در این باره خاص‌ترین مورد همیست که بررسی کننده و بررسی شونده در واقع یکی است و طبیعتاً در این باره باید برد فلسفه بشویم و سوژه و اُبژه بودن او را مد نظر قرار بدهیم و کم و کیف آن را تحلیل کنیم. به هر جهت انسان تنها موجودی است که می‌تواند از همه چیز و از جمله از خود پرسش کند و در همه چیز تحقیق کند و بنا در خود. و این است که دست انسان را با قدرتی که به وی داده‌اند این گونه از می‌گذارند.

اهمیت انسان را برای مطالعه از همان زمانها به تمام مورد توجه قرار داده بودند و لذا از پیش از سقراط با وجود فیال‌سوفان بزرگی چون: طالس، آناکسیمندر و آناکسیمنس، هراکلیتس، پارمیدس، امپدوکلس، آناکساگوراس، که هر یک به نوعی از انسان و موقعیت انسان سخن گفتند و حتا در برخی این عقیده وجود داشت که انسان محور همه چیز است و همه چیز با محوریت انسان وجود می‌یابد که سقراط نیز آن را در گفت‌وگوهای که با دیگران داشته مورد توجه و احیاناً نقد قرار داده است. بدیهی است که انسان همواره مورد نظر بوده است اما

در این نظر کردن به انسان دیدگاه‌ها یکسان نبوده و اختلافات زیادی در این باره وجود دارد که ما در اینجا بر آن نیستیم که آنها را مورد نقد و نقل و بررسی مستقیم قرار دهیم.

این جمله‌ی تئوگنیس شاعر یونانی قرن ششم قبل از میلاد نمونه‌ای از توجه به مسئله‌ی انسان است که می‌گفت: «بهترین چیز برای انسان، زاده شدن و آفتاب را ندیدن است، ولی همین که زاده شد (بهترین چیز هم برای او) هر چه زودتر گذشتن از دروازه‌ی مرگ است».^۱ سوفوکلس هم که تراژدی نویس قرن چهارم قبل از میلاد است در خصوص انسان گفته است: «معجزات در جهان بسیار است، اما هیچ معجزه‌ای بزرگتر از انسان نیست».^۲ این دو عبارت در ارزش گذاشتن به انسان که سده‌ها قبل از میلاد مسیح گفته شده است برای انسان امروزی هم قابل توجه است. در عین حال باید بدانیم که هر فیلسوفی به قدر خود از انسان سخن گفته است، این که سخنان هر کدام تا چه اندازه دقیق و علمی است و تا چه اندازه غرض‌واقف و خطا‌امری است که پژوهشی ناب را می‌طلبد، ولی آنچه که ما آن را منظور داشتیم این است که انسان از دیربار محور اندیشه‌ی دانشمندان بوده و هنوز هم هست و لذا انسان‌شناسی امری نیست که قابل تعطیل شدن باشد و یا باب مطالعه‌ی آن مسدود و بسته به نظر آید، بلکه این باب هم‌سره از بوده است و بسته هم نمی‌گردد؛ و تا انسانی روی کره‌ی خاک وجود دارد انسان نیز ناظر خواهد بود.

۱- تاریخ فلسفه غرب، کاپلستون، ج ۱، صص ۲۶-۲۵.

۲- تاریخ فلسفه غرب، کاپلستون، ج ۱، ص ۱۰۰.